

اسلام صغری

۸۶،۹،۲۱

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی

خطی

۱۸۵۲۱



گنجینه ۱۸۵۲

دور ساله (۱- قواعد علمیه - مترجم محمد ابراهیم بن محمد نصیر)  
۲- اصول الفقه عربی محمد ابراهیم بن محمد نصیر  
نسخه دست‌نویس

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۰۹۶۸۶

کتاب قواعد علمیه و اصول فقه اسلامی  
مؤلف محمد ابراهیم بن محمد نصیر  
مترجم  
شماره قفسه ۱۸۵۲۱

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی

خطی

۱۸۵۲۱

اصول فقهیه  
۱۸۵۲

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد و آله الطاهین  
الطیبین الطاهرین  
الجعفیین  
و علیهم السلام  
و بعد  
اینکه در این کتاب  
در بیان اصول فقه  
در مذهب ائمه اطهار  
علیهم السلام  
در بیان اصول فقه  
در مذهب ائمه اطهار  
علیهم السلام  
در بیان اصول فقه  
در مذهب ائمه اطهار  
علیهم السلام

سید محمد ابراهیم بن محمد نصیر  
کتابخانه  
اصول فقهیه

۱۸۵۲۱  
۲۰۹۶۸۶



گنجینه ۱۸۵۲

دور ساله (۱- قواعد علمیه - مترجم محمد ابراهیم بن محمد نصیر)  
۲- اصول الفقه عربی محمد ابراهیم بن محمد نصیر  
نسخه دست‌نویس

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۰۹۶۸۶

کتاب قواعد علمیه و اصول فقه اسلامی  
مؤلف محمد ابراهیم بن محمد نصیر  
مترجم  
شماره قفسه ۱۸۵۲۱

اصول فقهیه  
۱۸۵۲

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد و آله الطاهین  
الطیبین الطاهرین  
الجعفیین  
و علیهم السلام  
و بعد  
اینکه در این کتاب  
در بیان اصول فقه  
در مذهب ائمه اطهار  
علیهم السلام  
در بیان اصول فقه  
در مذهب ائمه اطهار  
علیهم السلام  
در بیان اصول فقه  
در مذهب ائمه اطهار  
علیهم السلام

سید محمد ابراهیم بن محمد نصیر  
کتابخانه  
اصول فقهیه

۱۸۵۲۱  
۲۰۹۶۸۶

۱۸۵۲۱



۱ اصول عقاید  
ل. ۵۰

تکلیف

سید محمد  
عبدالله

سید محمد  
عبدالله  
کتابخانه  
اسمات والارشد

۱۸۵۲۱

۲۰۹۶۸۶



مقدمه - ترجمه محمد ابراهیم بن محمد نصیر

جلس شورای اسلامی  
واصول عقاید اسلامی  
بن محمد نصیر  
۱۸۵۲

کتابخانه ۱۷۰۳

دوره ۱

۲- اصول عقاید

ل. ۵۰

جمهوری اسلامی ایران  
شماره ثبت کتاب  
۲۰۹۶۸۶

خطی  
کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
۱۸۵۲۱







عبارت است از اینکه در مقل جری را واجب می باشد  
 از آنکه قرار دهند شرح که واجب تعالی است بر کردن آن ثواب  
 دهد و برین آن عقاب نام و مراد از وجوب بر عین واجب  
 عقل است و در حجب معرفت و جوهر معرفت عبارت است  
 از دانستن و حجب داشتن بجزر و دلیل عبارت است از چیزی  
 که دانستن آن سبب دانستن چیزی دیگر شود مثل بنا که ازین  
 آن علم حاصل میشود با حجاب آفتابی پس بنا دلیل است  
 بنا و عقاب عبارت است از امری که باید حجب بناها حاصل شود  
 و بی در لغت عبارت است از جزا و در عقاب عبارت  
 از عقاب و اعمالی که بجزر از عقاب جدا میشود آنها را حجب  
 اعتقاد و عمل بناها را واجب است و بی نامیده شدن بجزر سبب  
 قرار می باشد در اخذت و قاعد عبارت است از حکم که از آن  
 احکام است مستفاد شود و اسلام عبارت است از اقرار به نبوت  
 یعنی گفتن آنکه لا اله الا الله و لا نعبد الا الله  
 یعنی شهادت میدهم که باینکه آئی دیگر نیست جز خداوند عالم

و اینکه

و اینکه محذور شرک شده و قوتی عبارت است از مذهب شرک  
 این خبر و طوبی و بدانکه هر یک و مله مشتمل است بر عقاید و اعمالی  
 بر عقاید داشتن و قبول نمودن امور برینکه بنا بر آن ملت است  
 و از اصول مبنای عمل نمودن با مور و برینکه بنا بر آن ملت  
 بر اهل آن واجب است و بعد از ثبت شدن عقاید آن ملت عمل  
 اعمال و اوجین شود و آن اعمال را فروع مینامند و دانستن عقاید  
 بدون دلیل ممکن نیست زیرا که عقاید هر دین از جمله ضروریات  
 نیست از جمله امور که بر همه کس درین دین و مقل معلوم شود  
 و الا باست اهل ادیان در عقاید مختلف بنا شدند بجزر و بی بیات  
 غیر شر و ظاهر است افتد ف اهل ادیان در عقاید و هرگاه عقاید  
 از جمله ضروریات بنا شد از نظریات بنویسند بجزر و مله که باطل  
 اعتقاد آن معقول نیست و کسی که با اختیار آن را فیهستوارند  
 خود را و اهل ادیان نهایت اختلاف با یکدیگر دارند در عقاید  
 ثابت شد که از نظریات بجزر حقیقت بطلان آنها بدون فکر و نظر

خواهد بود هر معنی را معنی  
 که در هر مورد و ظاهر و دلیل  
 معلوم شود

و اما در ادله آنها را هر بنویسند بر هر که که خلاف اختیار ملت  
 نماید یا اولی متوجه عقاید آن ملت شود و نظر کند که ادله آن ملت  
 نامعقلی شود و دانند که آن ملت حق است و عمل بفرع آن بر او لازم  
 است و در انبیا عقاید محض متابعت و تقلید ابا و اجداد کافی  
 نیست چه اهل ملت ملت خود را حق میداند و غیر آن را باطل  
 و با و لا خود عقاید آن را القاء مینمایند و ایشان را بر اقرار آن  
 عقاید میسر ندارند بر هر امر لازم است که بجزر و مله که باطل  
 عقاید ملت که بر آن ملت است ازینکه طالع دلیل بر آن نمیدارد که دلیل  
 نمایتد که بر آن ملت مانده و الا متوجه عقاید عملی که برینکه عقاید  
 آن دلیل بر آن ملت داخل آن ملت شود و اگر کسی که برینکه دلیل  
 عقاید دینی بر تمام شود و آن دین در واقع باطل باشد یا او معذور  
 نخواهد بود و هر چه که دلیل بر این باطل است ازینکه دلیل بر این باطل  
 ضعف و اضعاف است از امر واقع لازم بنا شد و دانسته که دلیل معلوم  
 که علم بآن مستند علم بجزر و مله باینکه او دلیل بر آن که برینکه

لعم

بود و اگر مجاهد با خود با یوسفی بلیف که بجهت استنباط بر او الیه  
 معلوم می باشد چنانچه خداوند عالم میفرماید که مومن بجای خود  
 که بدینکه سببنا یعنی کسی که مجاهد نماید در مذهب که مینمایم  
 او را راه را خود را بر سر تقصیر در مجاهدت البته معذور نخواهد  
 بود و بدانکه اگر کسی عقایدی را بر دلیل نداند و متوجهی نخواهد بود  
 نمی آید داشت چنانچه ایا ح عبارت است از تصدیق نمودن و قبول کردن  
 جمیع آنچه بجز آورده و عمل با آنها کردن و اقرار به نبوت داشتن  
 و دانستن که عقاید بجز از جمله نظریات اند اعتقاد با آنها بدون دلیل  
 ممکن نیست بلکه اگر اقرار به نبوت داشتن و بجزر و مله که باطل  
 اسلام است که انبیا را نبوت گفته و چون آمد از قبل و عارض  
 مینامند و مله ادیان اینست که افعال اینک را بمرتبه و بمرتبه  
 که عقاید را برینکه از نبوت می آید بجزر و مله که ممکن از آغاز و در  
 لغو و بی فایده بود بر آنکه در آخرت ثوابی مترتب نخواهد بود پس  
 و اوست که اصول دین را بر دلیل دارد و دانستن ادله برینکه تفصیل



و نیست بخوبی که البته باید قدرت بر دفع هر شبهه که بود از اصول دارد  
 شود داشته باشد و آنچه در این رساله مذکور خواهد شد کمتر جزئی است  
 واجب دانستن آن از آنکه اصول این بابان حاصل شود و علم  
 فصلی فی اثبات الحقیقت و صفاته ترجمه فصلیت در بیان  
 نبوت و وجه صلاح و صفته را و بدلیل و بیان بیان فصل در لغت  
 بعضی قطع است در اصطلاح اهل علم عبارت از کلامی که فاصلاً شود میان  
 دو قضی و دو مدعا را از یکدیگر جدا سازد و منته در لغت عبارت  
 از کلامی که در اصطلاح حکمت عبارت است از وجهی که چون چیزی  
 بعد از عدم و وصف عبارت است که معنی که قائم باین باشد  
 است و آن که قایم است بر اصل القیاس و وجه و وجهی در  
 از علم کل احد الله صمد شوی ترجمه وجه و وجهی در  
 است و این بدیه است و وجهی در این تاقل و معنی که هر چه ظاهر است  
 و میدان که وجه و وجهی در این از جهت اینکه با لغت و وجهی در  
 هر امری که است و این را و وجهی در این را و وجهی در این را

ان

بدانکه آنچه در این رساله مذکور خواهد شد کمتر جزئی است  
 بر شرف خدا و البته خدا را بدین رساله و استیجاب بدلیل ندارد آن  
 ماست که مذکور شد و وجهی در این از جهت اینکه وجهی در این  
 میدان که البته آن وجهی در این است و صفاته و وجهی در این  
 و وجهی در بیان صفات و وجهی در بیان و وجهی در بیان  
 اینکه اتفاق و وجهی در این است که هر چه ظاهر است و وجهی در این  
 او خلاف و وجهی در این است که هر چه ظاهر است و وجهی در این  
 دم و وجهی در این است که هر چه ظاهر است و وجهی در این  
 واجب وجهی در این است که هر چه ظاهر است و وجهی در این  
 بنسبت و وجهی در این است که هر چه ظاهر است و وجهی در این  
 نزاع و وجهی در این است که هر چه ظاهر است و وجهی در این  
 بدیه و وجهی در این است که هر چه ظاهر است و وجهی در این  
 در وجهی و وجهی در این است که هر چه ظاهر است و وجهی در این

ان

واجب است با آنکه مفهوم کلی و وجهی در این است که هر چه ظاهر است  
 و وجهی در این است که هر چه ظاهر است و وجهی در این  
 بعد و وجهی در این است که هر چه ظاهر است و وجهی در این  
 عقل و وجهی در این است که هر چه ظاهر است و وجهی در این  
 وجهی در این است که هر چه ظاهر است و وجهی در این  
 عدم و وجهی در این است که هر چه ظاهر است و وجهی در این  
 شبهه و وجهی در این است که هر چه ظاهر است و وجهی در این  
 میان و وجهی در این است که هر چه ظاهر است و وجهی در این  
 و از وجهی در این است که هر چه ظاهر است و وجهی در این  
 چنانکه العباد با تدبیر معنی از وجهی در این است که هر چه ظاهر است  
 عمل نخواهند شد و وجهی در این است که هر چه ظاهر است و وجهی در این  
 که وجهی در این است که هر چه ظاهر است و وجهی در این  
 و وجهی در این است که هر چه ظاهر است و وجهی در این  
 منته و وجهی در این است که هر چه ظاهر است و وجهی در این

وجهی

بنا

چنانچه ناشی از اشتراک لفظ و وجهی در این است که هر چه ظاهر است  
 و وجهی در این است که هر چه ظاهر است و وجهی در این  
 در وجهی در این است که هر چه ظاهر است و وجهی در این  
 ظاهر و وجهی در این است که هر چه ظاهر است و وجهی در این  
 وجهی در این است که هر چه ظاهر است و وجهی در این  
 اشتراک و وجهی در این است که هر چه ظاهر است و وجهی در این  
 و هرگاه معنی وجهی در این است که هر چه ظاهر است و وجهی در این  
 معنی ظاهر را که عبارت از کلام و وجهی در این است که هر چه ظاهر است  
 وجهی در این است که هر چه ظاهر است و وجهی در این  
 اختصاص وجهی در این است که هر چه ظاهر است و وجهی در این  
 که میان وجهی در این است که هر چه ظاهر است و وجهی در این  
 نزاع و وجهی در این است که هر چه ظاهر است و وجهی در این  
 لغت و وجهی در این است که هر چه ظاهر است و وجهی در این  
 خالصه و وجهی در این است که هر چه ظاهر است و وجهی در این



اصل خود از اطلاق لفظ وجود بر حقیقت واجب و عدم و از آنکه هر دو  
 متضادند و از این باب عقیده خارج می باشد که کسی گوید که هرگاه  
 وجود امر است اعتباری چون تواند بود که وجودیت اشیا وجودی  
 جوهری است که وجودیت بقا علی و آنچه مذکور شد مع وجودیت  
 اصل القایع واجب که نه می دانند اذ یکم العقل بان ما  
 لا يكون له من ذاته شيء له ان يكون غيره ترجحه قاعده  
 از قواعد دینی و همه جا اصل باین معنی است وجود دهنده این واجب  
 الوجودیت یعنی کون وجودی و از خود شرکات و ذاتی شدن وجود  
 که اگر وجود او ناشی از دانستن باشد وجود نیز خودش نتواند داد از این  
 این که حکم میکند عقل صحیح باینکه چیزی که وجودی نباشد او را از خود  
 صحیح نیست از برای او نمیتواند بود که وجود دهد و وجود که از خود غیر خود را  
 ظاهر است که اگر دهنده وجودی بودی اقل خود را وجود میدادی  
 و مناقضه درین معنی خود بعد از اضاافا شده و بعد از آن هیچ وجه  
 از این نمی باشد که بیاورد که ادله بر اینست که اصل واجب را

درین

اینست که  
 از اینست که  
 از اینست که

لا بدلی و یک نقل می نمایند و میگویند که وجود و عدم هر دو یکی نیست  
 که وجود چیزی است و در است یعنی مفهوم وجود مطلق و آنچه از وجود  
 مطلق یعنی در آید یعنی لا بد نیست از اینست که وجودی که  
 چیزی را آن مقدم تواند بود که آن چیز نیز وجودی خواهد بود و چون ظاهر  
 که عدم و عدم وجود نمیتواند بود پس وجود مطلق بر آن صادق خواهد  
 بود و لازم می آید که پیش از اینست که وجود مطلق تحقیق باشد و این  
 معقول نیست و هرگاه بر وجود مطلق چیزی مقدم نتواند بود و بعد  
 نتواند داشت باید و لوج الوجودی تحقیق باشد چون واجب الوجودی نیست  
 وجود دهنده نیست و چیزی را و تقدم ندارد و هر چه واجب است  
 محال است که از خود چیزی نباشد بلکه از غیر هر چه نیست البته چیزی را از  
 مقدم باشد تا آنکه بیاورد که وجود واجب از ذات او است اینست  
 هرگاه ملاحظه نماید ذات او را و چون تصور کند وجود را از برای  
 او لازم دانسته البته اشراعه وجود از نفس ذات امری نماید بدین  
 و این را در دیگر ذات و عدم و نیست را با و راه ندارد و نیز از اینست که

باشد و هرگاه  
 درینست که  
 درینست که

از اینست که و معنی اینکه وجود ممکن از غیر است این است که عقل  
 هرگاه تصور میکند بد ذات را را حکم نمیکند باینکه باید البته وجود  
 داشته منشع منه وجود باشد بلکه خود نیز عدم و نیست و عدم اشراعه  
 وجود از اینست که وجودیت عبارت از وجودی است که چیزی نیست  
 که منشع منه وجود تواند بود و دانسته که او بیانات منشع اشراعه  
 وجود است و ممکن بذات منشع اشراعه وجود نیست بلکه هرگاه عقل  
 اشراعه وجود از اینست که وجودی را از وجودی را از وجودی را از وجودی را  
 در و دانست این باب ملت به پس وجود واجب از ذات او وجود ممکن باشد  
 از اینست که او است بعد از آنکه اگر واجب ممکن در اصل وجود و عینیت  
 وجود واجب و بیانی وجودی که عبارت از اینست که نه اینکه مفهوم وجود  
 عین ذات او است چون دانست اشراعه وجود مفهوم وجود را  
 تواند بود که معنی حقیقت واجب و حقیقت کنند هر چه حقیقت باشد و هرگاه دانست  
 اشراعه وجود و وجود را باینکه افضلی ذات واجب را در اینست  
 اشراعه آن از اینست که درین مقام خود را میگوید که اگر وجود

از اینست که

از ذات او را لازم آمد تقدم ذات وجودی بر وجودی علت باید قبل از  
 معانی وجودی را از خود وجود و نیز و از اینست که وجودی را از وجودی را  
 بذات نیست از اینست که بیاورد که وجودی را از وجودی را  
 اصل و اصل بقی ظاهر منه اصل الوجودی را از وجودی را  
 و البته که باینکه از اینست که وجودی را از وجودی را  
 و از اینست که وجودی را از وجودی را  
 که چیزی را که وجود دارد و عدم نتواند داشت و وجودی را از وجودی را  
 نه چنانکه در حق از اینست که وجودی را از وجودی را  
 بر آنکه واجب قادر است ظاهر شود از وجودی را از وجودی را  
 باشد که واجب وجودی را از وجودی را  
 پس معلوم میشود که وجودی را از وجودی را  
 از وجودی را از وجودی را  
 نه از وجودی را از وجودی را  
 بیان بدانکه حکما نیز بقدرت و قدرت واجب قائلند و اینکه شری







وہابیہ

ذات او ممکن نیست و نام او در محذور و منکر تجرست بلکه خلق آنست  
 که گفته ای ای شیخ نه او نه محصور است و نه محمول و محمول محصور  
 و محمول نیست بعلم ممکنات و علم واجب بقدر خارج از تعریف  
 و استیو بعلم و بذلك نظر عموم علیه ایضا ترجمه یعنی و باین دلیل  
 ظاهر بر خود عموم علم اعم از این که هر چه علم از او خارج  
 او محصور و نه آنکه نیست چنانچه از غایت ظهور و تحقیق نیست زیرا که او بی  
 مخلوقات بسیار و محصولات بسیار را جامع دانست و هر چه محمول از او  
 از هر چه بر او بی جامع و دیگر دانسته و او ای بدون علم بر هر چه  
 امکان بهم نمیتواند پس نه بر التی باید عالم و دانای همه را باید دانست  
 زیرا که علم واجب بقدر اعتبار اعم از دفعی خود چنانچه خواهد آمد شنائی  
 نیست چون عباد را را دان و اعتبار دفعی از ایشان واقع نمیشود و واجب  
 عالم است باعتبار ایشان و صد و دفعی از ایشان و تو هم ای که بگویم  
 بواجب بقدر و فعل از زینت و آن فعل از زینت و دفعی از او  
 لازم است این انقلاب علم و امر محمول حقیقت است چون ظاهر است که چون

زید الدو



حیوان است که عبارت از تحت انصاف حیوانی و دانی باشد و این است که  
 اهل کمال علم منسوب است که اطلاق صفات بر او بجای اعتبار غایات است  
 یعنی باعتبار اینکه آثار که صفات بر ذات مقدسی او مترتب می شود  
 نه اینکه کیفیت بای و معینهای زاید قیام بذات او دارد چنانچه تفصیل  
 این من بعد در بیان معینات صفات مذکور خواهد شد و درین مقام  
 از جهت توضیح مثالی از این معانییم مثلاً جسم را بر وجه اطلاق می شود  
 و حرکت و حقیقت عبارت از حرکت و ثابتی و از آنرا حرکت  
 و ثابتی است و چون وجهی را قبل از این بیان شد و در وقت قبل از این  
 ندارد پس اطلاق جسم بر او اعتبار حقیقت نیست بلکه اعتبار این است  
 که اثر حرکت که ثابت است بر وجه کمال و موجود است اصل  
 الواجب بر این است که تحت بالفعل مع قدرت علی اثر که در کمال قدرت  
 علی بالفعل ترجیح می یابد و از آنکه در این معنی تخصیص و در این  
 طرفین است از فعل و ترک فعلی از جهت آنکه اختیار میکند فعل را  
 با قدرت داشتن و توانایی او بر ترک کردن و اختیار میکند ترک کردن

ماتر از

با قدرت و توانایی او بفعل و ترک بیان بلکه قادر و توانا البته  
 باید بر این باشد و اراده در تحقق باشد یعنی امری که با آن امر تخصیص  
 امر طرفین را بر یکی زیر که قادر باعتبار اینکه توانا است و قدرت  
 دارد بر هر یک از فعل و ترک از و صابر تواند شد و الا قادر نخواهد بود  
 عبارت از توانایی و فعل و ترک است چنانچه مذکور شد پس  
 نسبت او بفعل مثل نسبت او ترک را در فعل و ترک در نظر او نیست  
 القاعده می باشد و بعضی قدرت نتواند شد که امر طرفین  
 بدون انضمام اعتبار امری دیگر از و واقع شود چنانکه گفتیم تر از  
 تا آنکه امری از خارج بر یکی از گفتیم و از آنکه یکی به بالا یکی به پایین  
 میل نمایند و آن امر یکی که امر طرفین بسبب آن تخصیص و ترجیح  
 بر دیگری یا به اراده است و اراده در آدمی ناشی از خواست میل اقتدار است  
 که عبارت از شوق است و چون در وجهی خواست و میل قلبی نباشد  
 اراده او عبارت است از علم با هر یک که آنرا علم با کلام داعی حکماقت است  
 مینامند یعنی تخصیص دادن او امر طرفین را باعتبار اینکه می تواند

که صلیح و البی نظام عالم است که آن طرف و واقع است و در این سبب  
 طرفی را که اصحاب است واقع می شود و داعی معنای رعایت و معنی است  
 و نظام کمال است و آنچه از امور را بر وجهی صادر می شود جز از  
 نظم نظام عالم هر چند است شخصی خاص و در معنی است و در وقت  
 بالعرض متعلق اراده او می شود چنانکه در بحث حکمت تفصیل شد  
 خواهد شد و آنچه اشاعه می کند که در وجهی تخصیصی فعل اراده  
 و اختیار است بصورتی که دانسته که نسبت به هر یک بالفعل و ترک  
 علی التوکلست معلوم است بالبدیهه که در وقت بیان بدون هر  
 بر دیگری را چنانچه می تواند و این است که ترجیح ظاهر است و باید  
 نیست فایده بلکه فعل واقع و اختیار لازم است که بر اراده قابل  
 فعل واقع شود که طرفی که اراده فعل خلق آن گرفته و الا آن فعل  
 واقع شود و اختیار را نخواهد بود چنانچه هرگاه بعد از اختیار را فعل طرفی  
 تواند بود و اراده قابل را تا نیمی نخواهد بود و اراده و وقت ظاهر می شود  
 و آنچه شوق و ترجیح است که هر چه را اراده و آنچه شوق و خلق از ممکن نیاید و حکم واجب  
 اتفاق می نماید

بای

بای معنی فاعل موجب می کنند یعنی فعل اراده او او می شود نه یعنی  
 که سبق مذکور شد چنانکه دانسته و این است معنی اینکه الوجوب بالذات  
 لا باقی الاضطرار بل بحقیقت و وجوب چیزی با اختیار و اراده منافی  
 اختیار نیست بلکه محقق اختیار است و اختیار باین تحقق می شود که فعل  
 و اراده واجب شود چنانچه بیان نمودیم اصل الواجب است که از قیام  
 بعلم المسبوبات و بعلم بعلم المسبوبات و الا لم یوجد التمسع و البصر  
 ترجیح واجب تعالی او را که کنند و در این است یعنی نتواند است  
 باین معنی که می تواند اموری را که بخواهی شنیده می شود و شنیده است  
 باین معنی که می تواند اموری را که چشم می بیند و دلیل بر این که در وجهی  
 حدیثی که بصر و بصر است این است که چشم و بصر می بیند و اجزا  
 نمیکند و در چشم تفصیل این احوال این است که واجب تعالی با بصر است  
 و بصر است و در آن سبب و بصر را بوجود می دهد زیرا که در آن  
 سبب و بصر این از جهت این است که بای و عضو ممکن از شنیدن  
 صدای و درین چنانی که مرئی تواند شد و شنید و هرگاه علم می شود

عالم و دانا باشد چنانچه اگر عالم  
 مسموعات و مسموعات



و بهر حال نه از جهت آنکه در هر دو کس از برای شنیدن  
و دیدن و بوی و چشیدن و مزه کردن و چشیدن را فایده فایده باشد  
بنابر آنچه مذکور شد باید و اجتناب از آنکه عالم بهر حال است  
عالم بهر حال که حواس و کبریا و قدرت و عظمت و بزرگوار  
نمایند چون اطلاق لفظی بر ذات مقدس او جایز نیست چون اذن شمع  
خصوصاً هرگاه اطلاق اللفظی بر وجه نقیصی هم بر مکنات نیز اطلاق  
لفظی توان نمود چنانچه نقیصه ازین فعل است و شروع اطلاق لفظ  
شمع و غیره را جزو داشته و خصیصه از برای جواز اطلاق شمع و ذرات و کمی  
از شروع در یک انداختن معنی داده اند که اگر بصر و کبریا و قدرت  
العیز او را که علم و عروج و شمس از برای و ابرش غایب حاصل است  
و این اطلاق شمع و بصر و ابرش با اعتبار نیست که علم بهر حال  
و بهر حال دارد نه اینکه شمع و بصر دارد و چون شمع و بصر را  
محقق تواند بود و ابرش و شمس و بصر و علم و ابرش و شمس  
و شمس ازین کتاب دانستی و ابرش و شمس و بصر و علم و ابرش و شمس

که از اسامی

که از اسامی و ابرش حاصل میشود و از جمله ضروریات نیست بلکه  
بر وجهی و اثنای علم و اطلاق لفظی شمع و بصر باید احتیاط نمود اصل  
الواجب حکیم ای بفعل ای فعل حکمت و معصیت لعل بان فعل بالا  
معصیت قیاس است نه جواز واجب حکیم است یعنی میکند چه میکند  
از جهت حکمت و معصیت یعنی چه از صمد در خواسته فایده و شعی  
با وجهی که خود و عالم بان فایده و نفع و ابرش از صمد یافته  
ایکصد میزند و این ثابت شد که عالم است آنرا که درین جزئی که  
نفع و معصیت از جهت و نفع میزند از صمد و نفع و شعی  
معمول است که در آنکه میکند که روانه و فایده و شعی شود میان  
با آنکه از آنکه که فعلی است شعی باعتبار اینکه آن اثر شعی است  
فعل میگوید آنرا فایده و حکمت و شعی فعل میماند و اعتبار اینکه  
باعث فعل شود بر فعل آنرا غایت و شعی میماند و فعل شعی  
فعل است که بر آن فایده و معصیت شعی شعی نه اینکه آن فایده  
باعث علة غائی بنابر این است که حکما و اسلام واجب عالی الحکم

شخص و صفات و صفات  
معصیت و شعی و عبادت  
صفت

افخرا

میدانند باین معنی که بافعال اوقات و اشیاء و حکمتها و بطن و مرتب  
میشود بر افعال او و بر وجهی بنابر این معنی که آن فایده و شعی  
فایده و شعی که که فایده فعلی غائی و ابرش فایده و شعی  
با این نظر آن فعل الویت دانسته اند که اگر الویت دانسته باشد  
با این فایده و شعی که در وقت غایت شعی است الویت  
نست فاعلی بر لازم آنکه باین فعل از برای او الویت  
از برای فاعلی که فعل آنکه در آن فعل الویت از برای او  
حاصل گردد بنابر وجه الویت کمال و عدم آن نقیصه است بر فعل  
و ابرش که از برای او در امر کلی و شعی بر فعل خاص ظاهر بود  
و این معقول نیست بلکه باعث فاعلیت او نفس ذات است چون  
خبر شعی و جواز اطلاق است و اینکه شعی نقیصه از فعل و ابرش شعی  
این سخن اینست که امری غیر ذات او باعث فاعلیت او است و این  
نقص نیست از برای او و ابرش که که علم و شعی از برای او که علم و شعی  
تدریج و شعی است و معصیت بنابر ظاهر بعضی آیات و این فایده

هر قدر از غرض از آن علت غائی میداند و عمل آن آیات بر فایده  
و معصیت میتوان بود هر چند در لغت از صمد را الویت است  
در مفهوم علت غائی نیست است و میتوان بود که در علت غائی  
مرتب فایده و معصیت مطلقاً معتبر باشد و از این جهت مقام نقیصی  
نمودیم ظاهر شد که طریقه حکمت و کلام در وجهی که شعی و  
شعی و شعی و شعی و شعی و شعی و شعی و شعی و شعی و شعی و شعی  
اقتربت فایده و شعی و شعی و شعی و شعی و شعی و شعی و شعی و شعی  
معصیت نظام کمال است نه معصیت هر شعی شعی با فایده و شعی  
معصیت هر شعی شعی با فایده و شعی و شعی و شعی و شعی و شعی و شعی و شعی  
تواند از این جهت که با شعی فاعلی ظاهر شود و فاعلیت او فاعلی  
معصیت شعی است که قدرت بر دفع ضرر از آن فاعلیت دارد و بلکه  
منشأ هلاک او میکند و آنکه در معصیت کمال نیست و فاعلیت او فاعلی  
نزول مطروقی معصیت کور کبریت و فاعلیت او فاعلی  
گاه است که امری موافق معصیت یا هر یک از این دو نوع فاعلی



میگردد و این حالت و هرگاه رعایت مصطلح هرگز نمیگردد  
 باید که نظام کل گردد و حال مستحیل الوقوع و ترک صحت کل  
 ترک جزئی که هم نامزد شود و تواند شد که مقتضای حکمت و واجب شد  
 باشد چون پس باید آنچه از واجب صادر شود البته موافق مصطلح نظام  
 کل بود بلکه هر چند نسبت به بعضی از اشخاص و بعضی اشیاء  
 و آنچه از شرور عالم باشد و میشود ازین قبل است یعنی جزئیات  
 نسبت به کل ضرور نیست و بعضی چنانچه بر عالم چنانچه نیست  
 بلکه ممکن است که آنچه از شرور واقع میشود نسبت به بعضی اشخاص  
 نیز مصطلح باشد هر چند به طایع نظام نباشد و نیز باید دانست  
 که مراد از آنچه مذکور شد اینست که هرگاه مصطلح کل و اینها را  
 هرگاه رعایت مصطلح اشخاص مستلزم حال باشد ترک رعایت مصطلح  
 کل خواهد بود که رعایت مصطلح اشخاص یعنی بر فعل واجب میباشد بلکه  
 در بعضی صورت تقاضای داعی مصالح اشخاص است نه غیره چنانچه ازین اصل  
 و از اصول که پیش از این میگوید اصل الواجب از برای ایالات است

تخصیص مصطلح کل  
 و ابرق رعایت مصطلح

لوجود

لوجود و ابتدای ایالات لوجود لان وجود من ذاته  
 فلا یفقد عند ترقیه واجب تعالی است یعنی ابتدای  
 از برای بقون او نیست بلکه همیشه بعد و بدست  
 یعنی انتهای او برای بودن او نمی تواند بود و همیشه  
 خواهد بود از جهت اینکه بودن او از ذات اوست  
 چنان واجب این معنی دارد که بودن او از غیر او نبوده  
 ذاتش منشاء بودنش باشد چنانکه چنانچه گذشت پس  
 بودن از جدا نتواند شد و همیشه بعد و خواهد بود فایده  
 و بداند هرگاه واجب تعالی و ابد است سرمدی  
 نیز خواهد بود چنانکه سرمد عبارت از نیست که  
 بودن او را ابتدا و انتها نیست و او چنین است  
 چنان ازلی و ابد است اصل الواجب شکام ای بقدر  
 علی ایجاد الکلام لانه نبی و هو قادر علی کل شیء ترقیه  
 واجب تعالی شکام است یعنی قدرت و توانایی دارد و بوجه

سر الرز الله والار

که دانستیم کلام از جهت اینکه کلام شیء است و واجب تعالی قدرت  
 بر هر شیء چنانچه در جهت قدرت ثابت شد بیان بدانکه ممکن  
 گویند و صرف ترقیه را شکام گویند ازین جهت است که کلام و حق  
 و قائم باوست چون سخن و کلام عبارت از صرف است و قائم  
 باوست بلکه ازین جهت است که او بجا هر شیء و هم سرمد کلام  
 در هر دو وجهی نیز شکام است باین معنی که میتواند بود و موجود  
 کلام را بر حسب از اقسام چنانچه در وقت شکام باوست در وجود  
 طور موجود و مانند پس آنچه اشعار و کلام معنی اند که کلام واجب  
 تعالی کلام الفکی عبارت از سرمد صرف است نمیتواند بود که کلام  
 لفظی باشد باید عمل صرف بود و قائم باوست و در وجه صرف  
 باوقایم نمیتواند بود از جهت اینکه قائم صرف باوقایم صورت میشود  
 داشت که از برای او آلات تلفظ از جنس و مطلق موجود تواند بود  
 و معلوم است که نسبت به کلام او فاعل است و کلام فاعل که عبارت  
 از تعالی الفاعل است و قائم میتواند داشت به صورت و فعل کلام

لوجود

چون دانستیم که عبارت از موجود کلام است نه از فعل کلام  
 و الا باینکه هرگاه شکام را شکام با کلام اطلاق کلام برحق  
 که مملات الفاظ از بصورت و قیام تعالی نیز در وقت حمل علی  
 بمقتضای صورت نمیتواند داشت و هرگاه شکام بر کده صفت کلام علم  
 بر او که در وقت ترقیه از علم خود او بود اصل العلی غنی می باشد  
 محتاج الی غیره فی شیء که نه استغنی فی وجوده لکن از استغنی  
 قیام عده ایضا بشماره العقل فزجره واجب تعالی عز است  
 یعنی احتیاج بغیر ندارد در جهت از جهت اینکه بوجه استغنی است از غیر  
 در اصل وجود بودن لازم است که مستغنی باشد و در جهت وجود نیست  
 بشماره عقل یعنی اینکه عقل حکم میکند باینکه هرگاه چیزی در وجود اصل  
 و منبع جزات و کالات است محقق میخیزد باشد و صفات کامل که  
 نیز باید محتاج نیاند چون که صفت کاملی بوجه بر میگردد و هر صفت  
 نقصی بهم چنانچه حکما گفته اند که الوجود جزو العدم نمی شود و وجود  
 جزیت و غیره بوجه بر میگردد و عدم شریک هم شریک آن را هیچ







فقدر

٢

نصفه ختمی است باینکه داده و جواد مطلق و ضعیف است و همگی عید  
او و او موی و نعم است و شک عبد تقصیر و نوع عقوبات از موی  
و لایق بحال موی لطف و شفقت است نسبت به عید و هر چند عید  
غایب باید و در تمام عقوبات خصوصاً هرگاه آن موی هیچ و موی  
اضحی بود خود نداند و ازین جهت است که واجب ثبات بر  
قرار داده و شفقت اینها را نیز قول عینما به است اینکه باید عید  
لغیان و عینان این که پیشه باشد که قابل فضل شمع فضل  
نسبت باینکه هیچ باشد از اذنان شمع و بدانکه هر چند واجب  
فضل و عینما به و در کمال محبت و رفاقت است که اقرار است  
و عذر او باید و محافل او و عظم است پس نباید که آدمی  
کتبه بر محبت و رفاقت و وقار اقامت اقتدار باشد و این  
عینما به آید بلکه باید خائف و ترسند از وجود و مقام اقامت  
باشد و این است که از اقرار است که خوف و یاد و ترس باید برابر  
باشد و نعم اصل او این است که بآن الکبیر بخون فی وجهه

مجلس در کمال کمال  
و بنوعی در کمال  
از حد و در کمال  
تا خود و در کمال  
بکمال کمال











عقلى

ملا

آر خواند خودم

سورة



ان بقول من استقام محالات چنانچه ظاهر است و تو بعد از قسم  
اول است چنانکه معلوم خواهد شد اصل الواجب غایب عی ذلله  
ای منشا انصاف بهما هو انه الامور ذات علی الله والا فلا  
احتیاج به ترجیح و ارجح صفات او عی ذات او است یعنی  
منشأ متصرف یعنی او بآن صفات ذات و صفات او است  
و معنی آنکه بر ذات او لا که منشأ متصرف بودن او بآن صفات  
امور ذات بر ذات او لازم می آید احتیاج ذاتی و صفات  
در صفات بآن امور و باید دانست که امور تحقق لازم است انصاف  
بصفات متحقق شود و احتیاج و ارجح صفات کمال متحقق  
نشد پس آنکه مقتضای دلیل مذکور باید صفات ظاهر صفات  
عی ذات او بود بر ذات او از انصاف صفات ای نیست مفهوم  
صفات عی مفهوم از ذات است پس معلوم است که مفهوم ذات  
ذات و صفات متصف صفات است نه ذات و نه معلوم است نه صفات  
صفات و اینکه مفهوم از صفات عی مفهوم صفات است و این

شماره

مفهوم عی مفهوم و این مفهوم و این مفهوم و این مفهوم  
صفات مثل انصاف امور اعتباریه حاصله در ذات است پس  
عی ذات باشد لازم آید که ذات اعتباری حاصل در ذات  
باشد بلکه مراد از انصاف صفات نیست که صفات انصاف صفات  
در واجبه نفس ذات است نه امور را باید بداند و این یعنی  
چون غالی از نوع خفای نیست مثالی نیست که آن چنان باشد مثلاً  
عالم است و منشأ انصاف او معلوم است و معلوم است که نفس ذات  
او نیست که کمال است که ذات او عی ذات او است و این مفهوم  
چون نیست و اینها نه بلکه در علم از حصول امور است  
نه در او ای یعنی صفات ذات او است پس منشأ انصاف و معلوم  
امری را بر ذات او باشد و عی ذات او معلوم است و این مفهوم  
که منشأ انصاف معلوم است پس در ذات او است و این مفهوم  
و این مفهوم و این مفهوم و این مفهوم و این مفهوم و این مفهوم  
شود و این مفهوم لازم می آید که منشأ در این مفهوم است

مبغ

واقعیت

چون مراد از این و منزه از احتیاج است و همچنین است  
امور ذاتی صفات او از قدرت و غیر آن قایل به آنکه صفات  
و ارجح نیز خلاف واقع است که ایام از مفهوم است یا مثلاً  
لفظی بعد از آنکه عالم مثلاً در واجب همان معنی عالم در ممکن  
باشد و واجب عالم معنی دیگر دارد و آنکه معنی عالم در ممکن  
نیز معنی دیگر است پس لازم است که لفظ و معنی و وجه معقول نیست  
چون معلوم است که هرگاه لفظ عالم نشانه معنی دانا از دیدن  
در علی بدخواه بر واجب محل شود و محال بر ممکن و آنچه صفت کمال  
عالم بعد از آنکه مقابل واجب است معنی دیگر پس باید و ارجح  
عالم این معنی باشد بلکه صفت علم در این معنی صفت علم در ممکن  
چنانکه در وجه دانسته و بر این قیاس است که در قیاس و ارجح  
و ارجح نشأ اصل لا یکن معروض الواجب بدانه از انصاف  
پس این معنی معنی بالقرینه بصفاة نتیجه ممکن نیست نشأ صفت  
و ارجح بالقرینه معنی و صفت ذات او را نتوان نشأ صفت

او را که

او بر کمال معلوم تواند شد از جهت اینکه مناسبست بهمانه امکانات  
و محمولات و بدانه و ارجح عالمی نیست چنانچه ممکن و محال و معلوم  
و او ارجح غرض و علی نسبت ما با او باین و نسبت با صراطی  
نقیض است بیکدیگر و هرگاه مناسبست ما را با او بنا را در آن  
او را ممکن نخواهد بود چون معلوم است که مستلزم چیزی را در آن  
تواند کرد که مناسبست با او داشته باشد و نه مفهوم او را بدین  
در آن و بدین اعتبار است نسبت او به چیز و فصل او را از یکدیگر  
جدا خواهد بود چنانچه عبارت است از آنکه هرگاه میان او و صفات  
در ذات او باشد و فصل از امری که محقق و فعل در ذات باشد  
فنا خواهد شد او را نسبت به غیر محقق و فصل از فصل  
او را نتوان شناخت و هرگاه چنانچه فصل از فصل است از انصاف صفت  
او را نتوان شناخت و هرگاه چنانچه صفت است نسبت به امری که فصل  
او را نسبت به آنکه نتواند شد نسبت که مخلوق مثل او عی نسبت از او نتواند  
بداند و این که در اصل با او و نسبت به آنکه نشأ با او و نسبت



او نتواند خود حقیقت را از انوار شرف وای است که خلاصه  
 موجودات و سبک نبات و سیر و باد و خاک و غیره و کبریا  
 میباشیم او را با اعتبار صفات کمال او و او را با وصف صافیت  
 و بندیت موجودات تصور کنیم صفات صفات کبریا علم  
 قدرت و امثال آن بر وجه اینها میماند فان قلت ذکر استیلا  
 قلیم و لکن لا بالافهوم ترجمه آن که بگوئی تو که تحقیق ذکر  
 کنی تو عین صفات را از برای ذات و لیس هرگاه صفات واجب  
 عینی ذات او باشد چنانکه در آنجا بر بنده علی بن ابی طالب  
 او صفات نیز مکی بنا شد جواب میگویم که صفات واجب عینی  
 ذات او است اما نه مفهوم این مفهوم صفات آنکه از صفات  
 بنده می آید عینی ذات بنده بلکه عین عبارت از اینکه نشاء  
 انصاف صفات نفس ذات چنانکه قبل از این بیان نمودیم  
 پس لازم آید از اینست صفات اینکه حقیقت و وجود یکی صفات  
 واجب است و اگر نتوان بخود نه مفهوما صفات را و اینست که معرفت

واجب است

و اینست با صفات مثلثه در آن صفت و وجود یکی صفات  
 نیست بلکه در آن صفات صفات نیز کافی است اول واجب  
 اثباته نه تعالی مخصوصه و کذا سبب عینه نه آنکه کما  
 من الصفات هم کمال صفت کمال حیثیاته نه بلکه صفت نقص  
 و وجوب علیه عند الدلیل علی یقین ما سبق ترجمه میگویم  
 می که صفاتی که واجب است ثابت است که از صفات از واجب  
 تعالی مخصوصه اینچنین صفاتی که واجب است نفسی آن صفات از واجب  
 تعالی مخصوصه برای صفات است که ذکر کردیم ما از جمله صفات  
 واجب یعنی آنکه مذکور شدیم از صفات تعالی و نیز از صفات  
 و واجب است بر هر مومنی که اعتقاد ثبوت هر یک از این صفات  
 از برای واجب داشته و اندک واجب تعالی متصف با این صفات  
 و اینچنین آنست مذکور شدیم از صفات سلبیه باید هر مومنی  
 البته اعتقاد سلب هر یک از این صفات از واجب تعالی داشته و در و  
 اثبات و سلب صفات هر یک از اینها محقق بخود و یا غیره

صفه و کمال از برای هر مومنی واجب  
 تعالی سبب و لیس از صفات تعالی

در روح و طاق او بخندند و بعد از آنکه از صفات تعالی دانند  
 معلوم و متعین سازند و فی الحقیقه آنچه تصور نمائید  
 غیر واجب و صانع است چنانکه گفته شد که آنچه برش تو خدایان  
 و بنده غایت فهم است البته بنده و شایسته بنده است  
 و کلام سراسر آن با علیهم السلام الحجه و اثبات و روشن  
 در هنگامی که فرمود کلامی بخواه و با هم که فی اوق معانی و خلاف  
 مضحک مثل هم مردود الیکم و لعل التل الصفات یوقم  
 ان الله تعالی را بنیتی فان ذلک کمالها و یوقم ان صفات  
 نقصان لمن لا یتصف بها و کذا صلا العقلا ینما یصفون  
 تعالی را بهر چه را تمیز میدهند اول و دوم خود و دومی تر  
 و یکدیگر را معنیها و مخلوق و مضحک مثل شما و یکدیگر را  
 بسوی شما و خود و اینکه مصمم علیه السلام فرمود بنده است  
 بر آنچه سانی مذکور که مذکور است در آنکه بنده است که بنده است  
 او دانسته باشد و یکدیگر علیه السلام مقام اینکه بهر چه

مذکور و بر هر صفت کماله واجب است اثبات لذت او و معرفت  
 فقر و سبب از او و اگر تفصیل آن را بخواهند و بنده است  
 اثبات و سبب بنده در اینها و او خواهد داشت بلکه آنچه  
 لازم ایمان است الت که بر وجود عموم از حال خود دارند  
 که واجب تعالی بر صفت از کمالی متعین و بصفت از صفات  
 نفس موصوف نیست و دلیل بر این که واجب تعالی باید بر صفت کمال موصوف  
 بود و بجز از صفات نفس موصوف بنده است که بنده است و از آنچه بنده  
 گذشت بنده از آنچه بنده است که بنده است که بنده است و از آنچه بنده  
 قادر است و بنده است و بنده است و بنده است و بنده است  
 بنده است از حال به اتفاق صانع با بنده مذکور است که موصوف صفات  
 مذکور البته باید بر صفت که کمال موصوف بود از بنده بنده صفات  
 مبراهیم علیه السلام که اطلاع بر بنده است و از بنده بنده صفات  
 از بنده مبراهیم علیه السلام و بنده است و بنده است و بنده است  
 خود را بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده

بجای

ان



در هر کس فهم خود آنرا کامل اندازد از برای او هر چه ثابت نماید  
و این را تقوی نامند و بس بزرگ بود و حق تعالی را برای او کار  
برای آنست که او را ثابت است پس بدست که در شاخ و دانه کمال  
اوست و فهم بکنند این را که عدم آن دو شاخ نقطه است از برای  
کسی که متصف با آن دو شاخ نباشد و همچنین است حال عقلاء  
در آنچه وصف میکنند ایشان خدا را با وجود آنکه در کمال صفا  
از برای او ثابت مینمایند و آنچه را تقوی میگویند از برای او ثابت مینمایند  
هر چه در برای او حقیقت بخوبی که ایشان تعقل مینمایند نیست  
و حال ایشان در این مرتبه است که بعینه ظاهر نیست و فهم آنکه  
دو شاخ داشتی چون کمال است کمال صانع او نیز فهم عدل  
چنانچه تقوی است تقوی صانع نیز خواهد بود و معلومست که آنچه  
معصوم علیه السلام فرموده دلالت صریح بر آنچه مذکور شد دارد  
فصلی فی التوفیق ترجمه فصلی در بیان توفیق و اینکه توفیق  
نظام عالم را از جهت انبیا و مرسلان و اهل بیتهای ائمه است

بنا

انبیا با بر کج صفات متصف باشند و دلیل بر توفیق و صدق ایشان  
چهار است و بیان حقیقت توفیق بر ما محمد بن عبد الله علیه السلام  
القیه و انشا فضل و علی الله تعالی علم ان لا یعلم الا الله تعالی  
الانسان الا بالاجماع و الله لا یضبط امر الا برئس بحکم  
طاعت بنی و انما بامر من عند ربنا لا یقدر ان علی و ابی طالب  
فقتل علی یاست از لاجرم که کاذب لما فیهم من العجیز  
طهر علی و علی و ابی طالب علی طهر علی و ابی طالب و ابی طالب  
برای آنکه شأنه بر کجایی و یقین نمودن بچنانچه در واسطه بحر  
میان او و خلق او است از جهت اینکه او را هیچ کس توانایی و قدرت  
میدانند و عالم است ای را نام نیندیشد امر قیاس و زندگی از برای  
نوع انسان که با جمیع این نوع خود و اتفاق با یکدیگر معاشرت  
و حد یکدیگر نمودن در طبیعت امری است که بدون این امور  
چند و بیش زندگی ایشان را نمی بیند زیرا که انسان را  
در قیاس چیز و است که بدون آن سرچیز نتواند قیاس

بنا

خدا و اوست که چنانچه ظاهر و معلومست و هر کس اینها توفیق دارد  
بلا و هر چه که در شخص واحد نیست و از جهت قدرت میرد برین  
در آن وقت نیز بدین این امور متغیر است پس شایسته تعقل  
آنست که هر چه که آنست که چیز در برای او حاصل نمیشود و آنست که  
حاصل شوند که آن امور و معارف و اجتماع و اجتماع  
یکدیگر حاصل و هر چه که در آنست که حاصل میشوند چنانچه در  
توفیق و تقوی و در کمال و در اجتماع و هر چه که در توفیق  
این را که در توفیق و در اجتماع و باقی مینماید و در هر چه که در  
چیز معلوم است که اگر کسی که در دنیا هر چه که در توفیق و در اجتماع  
خود را عمل نماید و در سعادت و طاعت و تقوی و در اجتماع و در اجتماع  
موجب نماید و در اجتماع و در اجتماع و در اجتماع و در اجتماع  
فرمان مصلحت و در اجتماع و در اجتماع و در اجتماع و در اجتماع  
التعالی و در اجتماع و در اجتماع و در اجتماع و در اجتماع  
که یکی بر است و او معترف بود و او را اینست که در اجتماع و در اجتماع

بنا

بدان را و این را آنچه فراموش عمل با و این خود و این را در اجتماع و در اجتماع  
نمایند و بقتضای خواهش خود عمل کنند تا فاد و واقع نشد  
احتلال در اجتماع و هر چه که با یکدیگر اتفاق می افتد  
او خود اهل آن نیست پس با خود و او را اینست که با یکدیگر  
ممتاز بیکدیگر از این بامری از توفیق و تقوی که قادر باشند  
ایشان را بر این امر چنانکه الله تعالی او را اختصاص داده چنانچه  
بدرست او جاریست و از او هر چه که در اجتماع و در اجتماع  
توانا بر این امور نباشد تا دانند که آن امور را از او می نیست  
که در توفیق بشر و از این جهت که اگر در توفیق بشر میبودی بایست  
نیست و در توفیق بشر که از او نیست که صاحب و رب است  
نماند و در است او جاری ساخته تا دلالت اعتبار و ریاست  
او نماید که کسی که در امور ظاهر و طاعت از صاحب توفیق  
بیشتر است که در امور ظاهر و طاعت از صاحب توفیق  
بیشتر است که در امور ظاهر و طاعت از صاحب توفیق  
بیشتر است که در امور ظاهر و طاعت از صاحب توفیق

بنا



آن را بر وجهی که در این کتاب از خصوصیت و خصوصیت ظاهر شده  
و این عبارت است یعنی آن امور و عیون که که اینان قادر بر خردند  
عبارت از این است که در دلالت نخواهد کرد آنچه در دل او جاری  
از جانب است معاشانه بر ریاست او یعنی هرگاه احدی در میان  
انسان دمو نماید که او بر آنست و اطاعت او را ایشان  
بر ایشان لازم ساخته و اظهار محض نماید دلالت میکند آن  
محض بر ریاست او و اینکه او در امور بار بار بر کلمات از جمله  
محض نیست از این جهت که او را آنچه در محض و انشائی در حق و کمال  
محض است بر ریاست او و بر این پایه که محض باید قدرت این  
نوازده از جمله است بر ریاست او و بر این پایه که محض را  
باز بر ریاست محض است که در حق او بر نیاید و در امور بار بار  
کمال است که نامش بر ریاست است که در حق او بر نیاید و در امور  
و در دلالت بر ریاست او و بر این پایه که محض را  
کمال است که نامش بر ریاست است که در حق او بر نیاید و در امور

س من و

نار

ریاست محض است یعنی محض ظاهر شده و در حق او بر نیاید و در امور  
ریاست محض است یعنی محض ظاهر شده و در حق او بر نیاید و در امور  
ریاست محض است یعنی محض ظاهر شده و در حق او بر نیاید و در امور  
ریاست محض است یعنی محض ظاهر شده و در حق او بر نیاید و در امور  
ریاست محض است یعنی محض ظاهر شده و در حق او بر نیاید و در امور  
ریاست محض است یعنی محض ظاهر شده و در حق او بر نیاید و در امور  
ریاست محض است یعنی محض ظاهر شده و در حق او بر نیاید و در امور  
ریاست محض است یعنی محض ظاهر شده و در حق او بر نیاید و در امور  
ریاست محض است یعنی محض ظاهر شده و در حق او بر نیاید و در امور

لعل

حکام اسلام است و حکام بر این است یعنی محض ظاهر شده و در حق او بر نیاید و در امور  
آن نیست که مقتضای آنست که محض ظاهر شده و در حق او بر نیاید و در امور  
دانش از جهت است و عقاید و خلق این است یعنی محض ظاهر شده و در حق او بر نیاید و در امور  
و محض از جهت است که محض ظاهر شده و در حق او بر نیاید و در امور  
محض و لغوی که محض ظاهر شده و در حق او بر نیاید و در امور  
محض و لغوی که محض ظاهر شده و در حق او بر نیاید و در امور  
محض و لغوی که محض ظاهر شده و در حق او بر نیاید و در امور  
محض و لغوی که محض ظاهر شده و در حق او بر نیاید و در امور  
محض و لغوی که محض ظاهر شده و در حق او بر نیاید و در امور  
محض و لغوی که محض ظاهر شده و در حق او بر نیاید و در امور  
محض و لغوی که محض ظاهر شده و در حق او بر نیاید و در امور

پیشتر باشد مرتب از اول و او را تا تر و شجاع تر باشد  
از جمیع رعایا خود از جهت اینکه قبیله است تقدیم مقبول  
یعنی باید بنی از جمیع رعایا خود افضل و اعلم و الشیخ باشد  
از جهت اینکه اگر کسی از رعایای او افضل و اعلم و الشیخ  
باشد از وی ریاست و نبوت نبی مذکور نسبت  
باو قبیله خواهد بود و چون باید رعایای او تابع او باشند  
و این معقول نسبت که الله تعالی افضل را تابع مقبول  
کرد اینست متابعت مقبول را برو واجب و لازم  
سازد در امور که او اعراف بان امور است چنانچه  
ظاهر است که پادشاه که مقتضای رای و حکمت امور  
را واقع سازد هرگاه کرده از برای رعایای تعیین نماید  
البته کسی را تعیین میکند که او را آنچه متعلق بان کرده  
کمی است اعراف از آن قوم باشد و الا اگر کسی را که اعراف  
رای و جزم بر او اهل عقل تقبیله فعل او خواهند بود

بزر











21.

رجلی

رجلی

[illegible]



ملفوظ

میکرد و تا قبل صادق شاه است که داعی برای بغیر از عصمت و اولاد  
و عدل از حق و تقوی بطریق صورت حق امر دیگر نمیخوانید و بعد از آنکه  
منه و ثبات است عطف الهی انعام علیهم السلام است و الصبیحی و  
اولاد و عطف اصل امامت است الا انهم عطف علیهم السلام است  
ثابت است و الصبیحی و تقوی بدانکه مقصود از این اصل ثبات است  
حق است در اوست و اینکه با اصل بعد از عصمت است علیه السلام  
آمار است و اینکه علی ایضا علیه السلام که امر و غیبت است و اولاد  
حق است که بعد از حق علیه السلام و دیگر حق علیه و تقوی  
با قر و عصمت و تقوی و جعفر و تقوی و دیگر حق علیه و تقوی  
عطف است و تقوی و تقوی و تقوی و تقوی و تقوی و تقوی  
بیت و تقوی و تقوی و تقوی و تقوی و تقوی و تقوی  
عطف است و تقوی و تقوی و تقوی و تقوی و تقوی و تقوی  
بیت و تقوی و تقوی و تقوی و تقوی و تقوی و تقوی  
عطف است و تقوی و تقوی و تقوی و تقوی و تقوی و تقوی  
بیت و تقوی و تقوی و تقوی و تقوی و تقوی و تقوی

[illegible]



وہی

[illegible]

تحریر

ليدعيتكم الصبر على البيت وبما تركتم بغيره قالوا فاجعل  
 واعلموا انما غلبتكم من شيء فان الله خير ولا تسواك الذي انزل  
 ثم قال عز وجل وان في القرآني حكمة فكان على من اعلم  
 وكان ثوبه التي جعلناه ولا حكم الا لله عز وجل والامر  
 علم الباقى فقالوا انكم على اجر الا للودة في القرآني ثم  
 قال واما المودة فقلت لا اتي ذنب فقلت يقول انكم من  
 المودة التي انزلت عليكم ففضل المودة القرآني باقى ذنبا  
 فقلت هي وفاي فاشلو اهل الذنبا انكم لم تعلمون  
 قال الكتاب والذنبا واهله اخرجوا عليهم وام الله تعالى عليهم  
 ولم يؤخر اهل الذنبا ان سئل الله عز وجل ان ذكر افعالا  
 بذلك وقالوا انزلنا اليك الذنبا لنتبين لئلا سوا انزل  
 اليهم فاحلهم يتكلمون وقال تعالى انه لا لك ولا لقلوبك  
 وسوف نسلط وقال عز وجل اطيعوا الله واطيعوا الرسول  
 واهل الامر منكم وقالوا فلو خذوا الى الله والى الرسول والى اهل الامر











٤٤

فقر

عزت خاور و سول اور اربع

237

و نقل آن تا قبل بیضاوردی را ای عم و بگو آنکه آنچه نقل فرمود اندر آنکه گشت  
پیغمبر و رسول ایه اکملت لکم دینکم و نریت عنری ای تا قبل سنانی است  
چنانکه ظاهر است و لیکن نه از آنکه الله فلا یولی له و یکسر معصوم و موقوف  
گفت بجز در ظاهر و صافی می رود و نیز بر آنکه پیغمبر و رسول می  
که دولت جبر خدا و رسول است و دولت میرا اول خدا و رسول نیز می  
در آنکه آنچه نقل کرد پیغمبر و رسول است علیه السلام آنچه فرمود بگو از اشیای  
که بر گردید از یکسویه و آن که است بگو میرا و شما را و شما را و شما را  
اول است بگو میرا و شما را که گفت بگو و دیگر خبر اول و خبر رسول است  
طایفه دیگر که کرده و فرستاده و او ترسید و بر گردید و بعد از آن عمر  
و او نیز ترسید و بر گردید و گفت که است پیغمبر این ترا بر جمع و حجت  
دلالة بر نفاق اینرا میکند آنچه از حضرت امیر است نه از حضرت  
او خدا و رسول او را دلالت میکند بر عدم این خبر خدا و رسول از عدم حجت  
خدا و رسول این ترا و کسی که گفت خدا و رسول نه است خدا و رسول  
او را دلالت نداده و گفتا با الهام در آن و گفت دلالت این















五

مستطبر

[illegible]

477

[illegible]



اور او شنانم ترا پس اطاعت کوردم ترا پس کرا و طالع  
 انجمن اولی الامر که مامور شد ایم با طاعت ایشان پس  
 کذبت بر نشان خلیفه را من اندیاجار و صاحبان امر اند بعد از  
 من اول ایشان برادر من است علی پس بعد از حسن پس  
 حسین پس علی بن حسین پس محمد بن علی و در و باند که حق  
 اند که کنی او دریا جای پس سرکه اند که کنی او را پس برسان  
 انجن با و سلام کن جعفر بن محمد بن موسی بن جعفر بن علی بن  
 من پس محمد بن علی بن محمد بن حسن بن علی پس محمد بن  
 الحسن صاحب الزمان بر سید ارض را قسط و عدالت بجا بیا  
 برنده جو ز و ظلم و درایت شده اند این عباس بن زین العابدین  
 قال رسول الله خلفانی و اوصیانی و حجج الله علی الخلق بعدی  
 انما عرفت اولی الامر و آخرهم و لدن قبل یا رسول الله من اخبرک  
 قال علی بن ابی طالب قبل من و لدن قال المحدث الذکر  
 بشار الارض قسط و عدلا کما کانت جور و ظلما و الذکر

بعث

بعث بالحق نیر المولم یقی من الدنیا الایوم و احد لطلو  
 الله ذلك الیوم حتی یخرج فی و لده المحدث فیزل روح الله  
 بحسن من یم فیصله خلفه یثرف اللذین یمنون ربهما سلطان المشرق  
 و المغرب یستقر ای عباس که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله خلیفه من  
 می و وصیه من حق من ترضا یخلق بعد از من من (ازده اند اول این)  
 برادر من و اول من و لکم کفر من یا رسول الله کنت برادر و فرمود  
 علی بن ابی طالب کفر من کنت و لکم کفر من بعد از من من هر که بر سید  
 ارض را قسط و عدالت بجا بیا برنده جو ز و ظلم را قسط من که  
 بر کنونی است مرا بکنی من شد من که اگر باقی نماند از دنیا که روز  
 و آنچه روز یکد و انضداد آن روز را این که بر من آید و ظاهر شود  
 در آن روز و لدن من بعد پس از من خاتم من روح الله بعد من من  
 بر من از من که در عقب من و در و لده من که در عقب من من  
 من ارض را بر من رست که در عقب من و در و لده من که در عقب من  
 و اینچنین این را در یک در کتب مخالفین مذکور است که ذکر آن موجب

اعتدال من که در کتب مخالفین مذکور است که ذکر آن موجب  
 حق و امامی من و آن امام با عتقا شیعه محسن من است که من و من  
 بر و لده من و اول من و لکم کفر من یا رسول الله کنت برادر و فرمود  
 علی بن ابی طالب کفر من کنت و لکم کفر من بعد از من من هر که بر سید  
 ارض را قسط و عدالت بجا بیا برنده جو ز و ظلم را قسط من که  
 بر کنونی است مرا بکنی من شد من که اگر باقی نماند از دنیا که روز  
 و آنچه روز یکد و انضداد آن روز را این که بر من آید و ظاهر شود  
 در آن روز و لدن من بعد پس از من خاتم من روح الله بعد من من  
 بر من از من که در عقب من و در و لده من که در عقب من من  
 من ارض را بر من رست که در عقب من و در و لده من که در عقب من  
 و اینچنین این را در یک در کتب مخالفین مذکور است که ذکر آن موجب

تطویل و انشای است و اقتضای راجح مذکور در کتب مخالفین من  
 اصل و بعد من من انشای است و اقتضای راجح مذکور در کتب مخالفین من  
 این دلیل و دلیل است بر امانت الله انما عرفت اولی الامر و آخرهم و لدن قبل یا رسول الله من اخبرک  
 انما عرفت اولی الامر و آخرهم و لدن قبل یا رسول الله من اخبرک  
 قال علی بن ابی طالب قبل من و لدن قال المحدث الذکر  
 بشار الارض قسط و عدلا کما کانت جور و ظلما و الذکر

امام











۱۰۰

تمت الترجمة

۱۲۳

121

72



